



ابوالفضل زارعی

دوباره وقت افطار است و داری چشم خرمایی
به آن چشمان شیرینت ز هرکس روزه بگشایی
رُطب را خرج مؤمن کن، صیامش را به یغما بر
تو با نذر همین خرما پُر آشوبی و بلوایی



بهزاد عباسی دشتکی

طره‌هایش کرانه
و روسریش را جنوبی بسته بود
تا تعبیر شفاهی
رنج پنهان باشد.

یار همدمش دار قالی
و ملار و مشک بود
گماتش این بود
هر سر یک ستاره
در آسمان دارد و
با افتادن اختری
نفری خاموش می‌شود.
خاموش که نه
اما سوسوی
سرگردان آسمانم
که

به یاد شیطنتهای کودکانه
دستم تشنه چوب خوردن
است
و کلاغ قصه‌ام خیال پریدن دارد.



مهدی زکی زاده

ماندم به پای حرفم، اما رفته بود او
تنها رهایم کرد و تنها رفته بود او
آغوش گرمم را برایش شرح دادم
خود ماندم و شب‌های یلدا، رفته بود او
تیغ زبان‌ها را بجان خود خریدم
زخمی شدم وقتی سراپا، رفته بود او
گل خواست تا رفتم بچینم، باز کردم...
دیدم به چشم تر که‌ای و ایا، رفته بود او
خوردم زمین دنبال سیب آرزویش
رفتم به آدم، چون به حوا رفته بود او

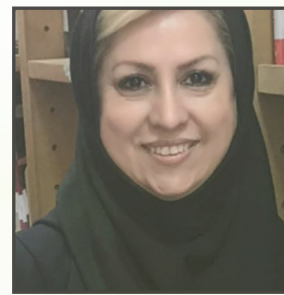


چراغی

در چشمانم
هوای دونفره‌ای هست
که رؤیای با تو قدم زدیم را
خیس می‌کند در چشمانم
هوای دونفره‌ای هست
که رؤیای با تو قدم زدیم را
خیس می‌کند...

خاطره محقق

اندوه نگاه آسمان، چک چک چک
باریدن ابر بی‌امان، چک چک چک
انگار شروع تازه‌ای می‌خواهد
در وسعت سبز بیکران چک چک چک
در خلوت من شب است و اندوه، بیار
دردی به دلم نشسته چون کوه، بیار
با لحن تر زمزمه‌هایت ... باران
بر وسعت این کویر بی‌روح، بیار
اندوه پُر از طراوتی دارد که...
با «عشق» همیشه خلوتی دارد که...
در دفتر عاشقانه‌هایش، باران
دستان پُر از سخاوتی دارد که ...



شیماسلطانی زاده

یک آن / احساسی
دلَم را قبضه می‌کند
انگار شهاب‌سنگی به برهوت
مخچه‌ام
اصابت کرده
نیستی یا هستی
یا هر دو با هیپوناتاموس همدست
می‌شوند
تا ادراک پنجگانه ام را فلج کنند
و از سمت سیاه‌چاله‌های ذهنم
گرائشی سبب
خشک سرمایی می‌شود
که خلنگزارهای حفره عقبی مغزم
را خالی از روپا کرده
از تمام سلول‌های خاکستریم
خار می‌روید
و صدها جوجه تیغی جریشان
بر جرم من
افزوده می‌شود
این‌ها افق رویداد است که
در یک آن
در من
رویداده...



مرضیه نور الوندی مهربانو

به من، نگاه کن
چه می‌بینی؟
شاخه‌ای شکسته
که سبزی‌نگی‌اش را
دستی، به فنا برد
بهاری که آغاز نشده
در میان دستان نسیم و چمن
به یکباره مرد
کجاست گل‌دلم؟
آب می‌خواهم
من، برای ماندن، کمی خاک می‌خواهم
باورم کن و بکار مرا
حس بودنم، فریاد می‌زند
زنده‌ام... فرصتی
برای روزهای درخشان و ناب می‌خواهم



شهناز صمدی

شکوه کنم از تب خاموشی‌ام
تشنه یک صحبت طولانی‌ام
سردروزم به تو گویم نهران
چشم ترم، دیده بارانی‌ام
من که سخن هیچ نگفتم ز عشق
غصه مرا یک شب ویران کند
گرچه که ویران شدم از دست غم
عشق مرا ساخته از جان کند
معرکه راز مکن گوش خود
طعنه نزن بر لب خاموش من
چون به سخن آمده دل نزد تو
باز بنه سر تو در آغوش من
می‌گذرد محنت سرمای دی
چون که در آغوش تو من خفته‌ام
ذوب بشود کوه غم از قلب من
چون سخن از عشق تو من گفته‌ام
ماه شیم بر لب بام آمدست
کوکبه چشمک زده در آسمان
خنده مستانه زند در فلک
قرص قمر صورت خندان سان



سحر منصور

پشت نقاب‌های رنگی پنهان کن
غمت را
بغضت را
حرف‌های نگفته‌ات را
دلگیر شدن‌هایت را
تنهایی‌ات را
داغ میان سینه‌ات را...

آری پنهان کن بغض‌های هر روز
و شبت را
پشت رزهای رنگارنگت
که جز زخم بر قلبت چیزی باقی
نمی‌گذارند...



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو